

■ نقد کتاب:

کارگاه اهریمنی ادعای نامه انسان علیه ستم فاشیسم

نمی توان به شما دست یافت!
در اردوگاه های کار اجباری مدفون شدید،
از کلام انسانی بدور ماندید،
از شدت آزار به زمین غلطیدید
به ضرب چوب از پای درآمدید، ولی نشکستید!
شما!

برای همیشه از دست رفتگان، ولی
برای همیشه در یاد ماندگان.

«برتولت برشت»

کتاب ارزشمند و بسیار دلنشین و شیوای «کارگاه اهریمنی» با این شعر هنرمند بلند آوازه آلمان، برتولت برشت آغاز می شود و خواننده را با خود به درون یکی از جهنمی ترین و ضد انسانی ترین اردوگاه های فاشیسم آلمان می برد:

«از بیش از ۲۰۰/۰۰۰ نفر زندانی که به اردوگاه ساکسن هاوژن انتقال یافتند، بیش از ۱۰۰/۰۰۰ تن به هلاکت رسیدند. در سال ۱۹۴۱ در فاصله سه ماه، ۱۸۰۰۰ اسیر جنگی کشته شدند. از بیش از ۲۰۰۰۰ اسیر جنگی اتحاد شوروی که به این محل آورده شدند تنها شمار معدودی جان سالم به در بردند.» ص ۱۰

آدولف بورگر، متولد چکسلواکی، کارگر چاپخانه، قهرمان ضد فاشیست و عضو حزب کمونیست اسلواکی که جهنم ساکسن هاوژن را به این امید که «زنده بماند تا واقعیات هولناک فاشیسم را برای مردم بازگو کند.» از سرگذراننده است، می گوید:

«من آدولف بورگر، زندانی سابق اردوگاه کار فاشیستی، گواهی می دهم، من به خیانات وحشیانه فاشیست ها گواهی می دهم. گواهی می دهم به یاس و

ضعف و در عین حال به شجاعت قربانیان رنج دیده. ما، کسانی که از این جهنم جان سالم بدر بردیم، هرگز دوران سیاه اروپا را فراموش نخواهیم کرد. هرگز میلیون‌ها قربانی بی‌گناه را از یاد نخواهیم برد.» ص ۲۲۸.

و بویژه امروز که امپریالیست‌ها و از آن جمله امپریالیسم آلمان - که جمهوری دمکراتیک آلمان را بلعیده است - مستانه نعره می‌کشند و قربانیان و قهرمانان جنگ جهانی دوم را پشت میز محاکمه می‌کشند و نئونازی‌ها را تطهیر می‌کنند، نباید آن‌چه را که فاشیست‌ها با مردم اروپا و اتحاد شوروی کردند، از یاد برد.

«چهار میلیون کودک، زن و مرد در اردوگاه آشویتس - بیرکناو به این شکل کشته شدند. به همین شکل بی‌معنی و باور نکردنی، ولی به همین نسبت واقعی. چهار میلیون! چهار میلیون! این رقم هولناک را در ذهن خود تکرار کنید. بارها و بارها تکرار کنید و از نفرت داشتن به فاشیسم که چنین فاجعه‌ای به بار آورد شرمگین نباشید.» ص ۴۷

نویسنده کتاب و همسرش در ژوئیه ۱۹۴۲ به دست مأموران گشتاپو و حکومت خود فروخته اسلواکی باز داشت به سرعت به اردوگاه‌های کار اجباری آلمان روانه می‌شوند. بورگر صدها بار شاهد برنامه تفکیک زندانیان بوده و به چشم خود دیده است که چگونه مادران از وحشت گاز، فرزندان خود را از خود می‌رانده‌اند و کودکان بی‌خبر از همه جا در میان اجساد به دنبال آنان می‌گشته‌اند و سرانجام به ضرب گلوله جانیان اس‌اس با کمال خونسردی از پای درمی‌آمده‌اند. او شاهد بوده است که چگونه تمامی اعضای بسیاری از خانواده‌ها به اتاق‌های گاز رانده می‌شدند و قهرمانان با ترنم سرودهای ملی بر لب، شجاعانه جان می‌باختند.

«همسرم که تا این لحظه همراه بود، در آخرین فرصت، تنها توانست این جمله‌ها را در گوشم نجوا کند: هر شب ساعت ۸ به من فکر کن! من هم به تو فکر می‌کنم. به این ترتیب با افکارمان در کنار هم خواهیم بود.» ص ۲۶

آدولف بورگر از همسرش می‌گوید و به این ترتیب، تصویری عمیقاً دردناک از میلیون‌ها قربانی فاشیست‌ها به دست می‌دهد:

«گیزلا پس از ورود به اردوگاه بیرکناو با دو خواهر خود روبه‌رو شد. آن‌ها بسیار ضعیف و لاغر شده بودند و به سختی می‌توانستند حرکت کنند. هر دو اراده خود را برای ادامه زندگی از دست دادند. گیزلا شاهد مرگ تدریجی و سرانجام جان باختن غم‌انگیز آن‌ها بود. او به سختی آرام می‌گرفت و مرگ آن دو را باور نداشت. به علاوه ناگزیر بود در «گروه کار اجساد» کار کند. وظیفه

روزانه اش جابه‌جایی مرده‌ها بود، کاری که بی‌نهایت رنجش می‌داد. به این ترتیب توان گیزلا به سرعت تحلیل رفت تا آن روز که از کار ماند. یک شنبه از ماه دسامبر بود. او مایوسانه گونه‌های خود را برای آن‌که رنگی تازه کنند، می‌مالید. یک مأمور اس‌اس در جریان بازرسی او را با انگشت نشان داد. این اشاره به معنی انتخاب وی برای اتاق گاز بود. در روز ۱۷ دسامبر ۱۹۴۲، یعنی یک هفته قبل از ایام کریسمس، گیزلا بورگروا جان خود را از دست داد. او در اوج جوانی، در حالی‌که تنها ۲۲ سال داشت، به دست فاشیست‌ها کشته شد. ص ۷۶

مطالعه جمله به جمله این کتاب، خشم و نفرت خواننده را برمی‌انگیزد و خون را در رگ‌های او منجمد می‌کند. انسان باور نمی‌کند که آدم‌هایی مانند او دست به چنین اعمال هراس‌آوری زده‌اند. انسان با خواندن این کتاب به قول رومن رولان «گاهی از انسان بودن خود شرم می‌کند».

یک بار انگار معجزه‌ای در کار باشد، دو کودک از میان توده اجساد برخاستند، یک پسر و یک دختر. احتمالاً مادر این دو به خاطر وحشت از مرگ، آن‌ها را در زیر اجساد مردگان افکنده بود تا در همان جا خفه شوند و با زندگی وداع کنند. این دو برخاستند. و برای ما دست تکان دادند. آن‌ها مایوسانه در میان اجساد می‌گشتند و مادر خود را صدا می‌زدند. زندانیان آن دو را زیر چشمی نگاه می‌کردند، اما کاری از دستشان بر نمی‌آمد. این صحنه توجه یکی از مأموران اس‌اس را به خود جلب کرد. او دخترک را با لبخندی به سوی خود خواند. دختر بچه هنوز کاملاً نزدیک نشده بود که مرد اس‌اس اسلحه خود را بیرون آورد. دختر بچه با احساس غریزی خود را کنار کشید. اما مأمور اس‌اس دست بردار نبود. چنگی در گیسوان او انداخت، صورتش را برگرداند و با شلیک تیری در گردنش، او را خلاص کرد، بعد هم با خون‌سردی کامل به سراغ پسر بچه رفت و او را هم کشت. ص ۸۶.

در تابستان سال ۱۹۴۲ سازمان امنیت آلمان نازی گروه ویژه‌ای از زندانیان را در اردوگاه کار اجباری ساکسن هاوزن گرد آورد. وظیفه این گروه جعل اسکناس، تمپر، گذرنامه و دیگر اسناد کشورهای بیگانه بود. فاشیست‌ها با توزیع پول‌های تقلبی، هم جاسوسان خود را در خارج تأمین کردند و هم بازار وسیعی پدید آوردند. این «پول» همچنین برای تأسیس سازمان‌های نئوفاشیست پس از سرنگونی فاشیسم به کار گرفته شد. آدلف بورگر، یکی از آخرین شاهدان زنده این گروه ویژه است که با نام «شرکت برنهارد» در تاریخ به ثبت رسیده

است.

مهندس اسکار سکالا، سرگروه «کارگاه جعل اسناد» و ضد فاشیست اهل چک، یک لیست از پول‌های تولید شده و نیز اسکناس‌های ارسالی تهیه می‌کرد. او این لیست را همواره با خود داشت. این کار طبعاً بسیار خطرناک بود. ما بسیار سپاسگزار او هستیم که هم‌اکنون در اثر تلاش او اطلاعات نسبتاً دقیق از فعالیت‌های کارگاه در دست داریم. ص ۱۵۴

اما کجا و چه زمانی را می‌توان یافت که در آن با وجود شرایط هولناک، در شرایطی که چیزی به نام رحم وجود ندارد. انسان‌هایی برنخاسته باشند و با دستان خالی و لرزان و اندام‌های تکیده، اما با قلب و مغز انسانی خود بر علیه این پلشتی‌ها نشوریده باشند. پیوتر به بیماری سل مبتلا شده بود. همه می‌دانستند که اگر اس‌اس‌ها از این موضوع آگاه شوند، خطر مرگ جان پیوتر را تهدید می‌کند. زمانی که دیگر توان جسمی رفیق اهل شوروی رو به وخامت گذاشت. رییس بخش دکتر کاوفمن را نزد خود خواند و به او فرمان داد که بیمار را معاینه کند. او نیز در حضور مأموران اس‌اس از زندانی خواست که خلط خود را در شیشه‌های نمونه بریزد تا پزشکان متخصص آن را آزمایش کنند. کاوفمن از یک لحظه غفلت مأموران استفاده کرد و شیشه نمونه پیوتر را با شیشه دیگری که قبلاً خلط خود را در آن ریخته بود، جابه‌جا کرد. طبیعی است که پزشکان آلمانی به بیماری سل زندانی پی‌نبردند و پیوتر برای مدت کوتاهی از مرگ نجات یافت. ص ۱۱۲.

توصیف کوتاه من از این کتاب - که باید از نویسنده، مترجم و ویراستار ارجمند آن عمیقاً سپاسگزار باشیم - تنها به این خاطر است که خوانندگان فرهیخته را به مطالعه این کتاب که ادعای نام بشریت مترقی علیه فاشیسم - این فرزند خلف سرمایه‌داری - است، ترغیب کند. این کتاب باید بارها خوانده شود و دست به دست بگردد و به نیروی مادی عظیم برای بازداشتن نیروهای اهریمنی از دست یازیدن به چنین اعمال تبهکارانه و شرم‌آوری بدل گردد.

نویسندگان و همکاران «چیستا»، درگذشت پدر گرامی آقای
حسن نیک‌بخت را به ایشان و به خانواده محترمشان تسلیت
می‌گویند و خود را در غم ایشان شریک می‌دانند.